

از راست: کریم جنب، سیدرضا محمدیان، سیدابو طالب مظفری



آشفته‌ترین مرد خراسان

باز به یاد می‌آورم که در همان ایام، در فصل بهار، اعضای جلسه شعر، چنان که معمولاً در چنین فصلی از چنین نسلی انتظار می‌رود و اتفاق می‌افتد، اتفاق افتاده بود که بزندان به دل طبیعت، که سالیهای دلگیری بود و هر روز خبری ناخوش آیند از رادیوها می‌شنیدند و عملی بدآیند از دور برشان می‌دیدند. و در این گردش یک روزه سعی می‌کردند دفع سموم و غموم کنند. این بود که جوان و پیر، استاد و شاگرد، ادب رسمی و ناگهانی می‌نهادند و از باب تسقط الآداب بین الاحباب باهم بیگوبخندی و احتمال به اصطلاح هموطنان هراتی مآخربارگی و ناگهان شاگردی استادی را در آب سرد غسل تعمید دادند. اتفاق می‌افتاد. بلی در یکی از این گردشهای شاعرانه، این دوست جوان که همراه جمع بود، تاب آن همه بی‌آدابی را از آن همه ادیب نیاورد و نیمه روزه تفریح را تیمه کاره گذاشت و به خلوت شاعرانه خود بازگشت و عیش همه را تپاه ساخت. هرکس از دیگری پرس پرسان که چه شد و که چه گفت؟

قصه این جوان شاعر، آدینه‌های دیگر نیز بسته و گریخته به جلسه می‌آمد و دیگر کم کم همه اعضا، به نازک طبیعی او واقف شده بودند و تا حدودی مراعات می‌کردند. شعر او

سالها قبل بود؛ درست یادم نیست ۶۹، یا ۷۰. یک صبح آدینه، در جلسه نقد و بررسی شعر، انجمن شاعران انقلاب اسلامی، که من آن وقتها مجری اش بودم، سر و کله جوانی محبوب پیدا شد که خیلی کم حرف می‌زد. وقتی نوبت شعر خواندنش شد، مانند همه جوانانی که تازه به جلسات شعر می‌آیند و فکر می‌کنند شاخ قیل را شکسته‌اند و شاهکار آفریده‌اند، با حس و حالی غریب شعر خواند. شاید قصیده‌ای بود یا غزلی، یا قاصبت می‌توانم بگویم که شعر آزاد نبود. قدیمی ترهایی اند. ^{۱۳۹۴} طبق عادتشان که هیچ‌گاه ملاحظه نوه‌کی‌ها را نمی‌کنند، بارانی از نقل و نیت صنایع ادبی، از زبان کینه و کلیشه ای چون تصاویر و نم‌های دانه‌چهره و چه‌ها که یاد داشتند بر سر و روی جوان ریخته و هرکس به قدر توان خود هدایات، یا بهتر بگویم ادا و اطواری را که در چنته داشتند و روزی پیشینیان شان سر آنها درآورده بودند، سر مهمان شاعر ما در آوردند. فکر کنم شعرش را کمی بی‌رحمانه نقد کردند. معلوم بود که به مذاق شاعر جوان خوش نیامده است. کار از کار گذشته بود و درد و دریغ من به عنوان مجری بی‌کفایت جلسه نیز سودی نداشت.

روز به روز بهتر می شد، اما حضورش در مجامع و محافل کمتر. بعد از مدت کوتاهی شاعر جوان ما که آن روزها او را به نام محمدرفعی قربان زاده می شناختیم، بالید و برآمد، چنان که دیگر نیاز به مراعات کسی نداشت و خیلی زود زبان و بیان مخصوص خودش را پیدا کرد. شعری می سرود گیرا و متمایز از باقی همگان و باعث رشک دو پیرهن بیشتر چاک کرده ها. البته همراه با این تغییر که در گفتار جوان شاعر که اینک دوست همه ما بود و یکی از بزرگان و امیدهای شعر مهاجرت به شمار می رفت، پیش آمده بود، لقبش نیز تغییر کرده بود و خود را خپ و چپ بدون کدام مهمانی دادنی مفتخر به لقب «جنید» گردانیده بودند. زاده الله علوا و نفاذا. چنان که معاصران ما او را اکنون به همین نام می شناسند.

چنان که گفته شد، آوازه شعر جنید هرانی روز به روز بیشتر می شد. حالا او به تعبیر خودش «آشفته ترین مرد خراسان شده بود»، اما خود ایشان به همان اندازه منزوی تر و گریخته تر از جمع خلوت گزیده بود و کمتر به تماشا بیرون می آمد. تنها دو سه تن بودند که به خلوت شاعرانه - عاراقانه ایشان راه داشتند که از آن جمله یکی سیدنا رضا محمدی بود و دیگر علی آقا عطایی. ملاقات با حضرت جنید شده بود آروزی شاعران و دوستان. امثال ما که آن سالها دچار آفت عمل زدگی بودیم و زنان که هر بد بخت خرمن سوخته / می نخواهد شمع کس آفرورخته، سعی داشتیم تا جنید را به سمت عمل خودمان بکشانیم. اما جنید دل در گرو شعر داشت و روزمرگی را بلای جان شاعر جماعت می دانست. ما دلمان به چاپ نشریات و شرکت در جلسات خوش بود، اما جنید در محله ای نسبتاً پرت در شهر مشهد، ابتدای کوی طالقانی، در کنج اتاق سه در چهار خودش، تقریباً جدا از باقی اعضای خانواده، شب تا صبح کتاب می خواند، شعر می گفت، داستان می نوشت، فیلم می دید؛ یا به تعبیر شیخ اجل سعدی که گفته است: «فرس کشته از بس که شب رانده است / سحرگه خروشان که واعانده است»

البته او آن قدر معرفت داشت که دوستان دیگرش را نیز به کلی از یاد نبرد و لذا گاهگاهی عصرها می آمد دفتر مجله در دری و بعدها خط سوم. اگر حالش مساعد بود یکی دو ساعتی با هم شطرنج بازی می کردیم، شعر می خواندیم و اغلب شعرهای تازه سروده او را می شنیدیم و بعد می زدیم زیر آواز. محض ریا جهت اطلاع بگویم که گاهی و اکثر اوقات او از ردیف آواز ابوعطا، می رفت به دستگاه شور گریستن و ما تباکی کنان همراهی اش می کردیم تا به کلی خراب نشویم و تحت نفاقمان از پیام نیفتند. اما حقیقت این بود که هیچ کدام مرد همراهی با

حضرت جنید نبودیم که او از خلوتهای شبانه خود توشه های حال بسیار داشت و ما از جلوت های بسیار خود خستگی بی شمار. این بود که همسفری مان اغلب قرین موفقیت نبود. اکثر اوقات رنگ رخساره از نفاق درون پرده برمی فکند و جنید در آخر کار افسرده و ملول از جمع کناره می گرفت. او خدا حافظی کرده می رفت، به امید دیدار نامعلومی دیگر. و ما همچنان دوره می کردیم شب را و روز را و هنوز را.

بعدها اولین کتابش سنگهای آتش زنه از چاپ در آمد و جزء کتابهای خوب شعر مهاجرت شد. جنید در اکثر قالبها، شعر دارد و انصافاً از عهده همه هم خوب بر آمده است، هر چند عمده شهرت ایشان در غزلها و قصایدش است، برخی معتقدند که ایشان از بهترین سیدسرایان شعر مهاجرت نیز بشمار است. هر چه بود این نکته روشن بود که در اقلیم جنید حرف اول را شور شاعرانه می زند و صورت و قالب به تبع آن می آید. کشنده اصلی در کار او عشق بود و وقتی کاری با عشق بی پروا باشد، لاجرم گاهی صورت پریشیده از کار در می آید، ولی جنید از آن بزرگانی است که حتی المقدور جمع صورت و معنی می کند.

سال گذشته همین روزها بود که دوست ما دل از محیط هجرت کند و به شهر خود رفت که شهریار خود باشد. ما همه دل نگران بودیم که شب تاریک و سنگستان کابل را چینی نازک تنهایی یار مست ما چه معامله ای خواهد کرد، اما بعد از یک سال و اندی معلوم شد که نه، جنید مرد میدانهای دیگری نیز بوده است. در کابل صدایش را از رادیوها می شنیدم و همپالگی اش را با روشنفکران معاصر. هر روز خبر خوش آیندی از کابل می آمد و هر بار که جنید به سفرهای کوتاه مدتی به مشهد می آمد، رنگ و رویش جلای بیشتری یافته بود. معلوم بود که آب و هوای وطن به دماغش خوش نشسته است. در یکی از این سفرها بود که دیدیم همراه همسفر زندگی اش است، دختری باکمال که به جنید ما شور زندگی و نشاط جوانی بخشیده بود. ما برای این دوست هنرمند خود روزهای خوش و پر نشاطی را آرزو داریم. اما آدم بدبینی مثل من که متولد سال مار هم باشد، نمی تواند بعد از صد حرف چرب و نرم، زهر خودش را نریزد و نگران نباشد که نکند جنید هم خدای ناکرده کابل را پل عبور کند و یا به تعبیر زیبای قرآن کریم مثل اکثر فرزندان هنرمند این مملکت «رضو بالحیات الدنيا» از آب در آید، که در آن صورت ما برای خوردن یک سیب چقدر تنها خواهیم بود.

روزش خوش باد

□ سید ابوطالب مظفری



ملک آزادگی و کنج قناعت

به نیکی یاد آورده و گفته بود: «یقین دارم که ایمن نزد نسلهای آینده هرات شهرت خواهند یافت.»

انوری علاوه بر تلمذ نزد شادروان عطار، در دوران مهاجرت در ایران نیز در مشهد نزد استاد حاکم غنام (ثالث نویسن برجسته عراقی) زانوی شاگردی به زمین زد و نیز از محضر استاد مصطفی مهدی زاده بهره های وافر برد.

او امروز از خوشنویسان برجسته افغانستان به شمار است و ابتکار و تسلطش در خطهای شکسته نستعلیق، نسخ، ثلث، کوفی، ریحان و به ویژه نستعلیق غیرقابل انکار. چندی قبل نمونه خطوط او در مجموعه آثار خوشنویسان جهان اسلام در تهران منتشر شد و او در آن مسابقه بین المللی جوایزی نیز دریافت کرد.

انوری هنرمندی است خاص، از هنرش نان نمی خورد و آن را وسیله تفنن نیز نمی داند، بلکه با هنر زندگی می کند و حتی می توان گفت زندگی هنرمندانه ای دارد. از هیاهو و گردن فرازی بیزار است، آثارش در نمایشگاههای داخلی و خارجی با استقبال روبه رو شده است، ولی او خودش را در انزوا می خواهد و می پسندد. بسیار کم در رسانه ها آفتابی می شود و برخلاف تصورات عده ای، بسیار بی ادعاست. گویا این خصایل را از استاد عطار به ارث برده است.

آنجا که فرهنگ و هنر به نفرین بی هنران مواجه می شود، عاقبت هنرمند در چنگال بی رحم سود و سرمایه چه می تواند بود؟ استاد انوری ده سال است که ساکن سرزمین خود شده و با همه مشقات و بی مهری های روزگار دست و پنجه نرم کرده، تا توانسته است چهار دیواری ای به عنوان سرپناه برای خویش در «چهارسوتک» هرات بسازد. او ناچار شد چند سال بر خلاف میل و رشته اش، به میرزایی اشتغال بورزد. برای من که از دیرزمان با او انس و الفتی دارم، بسیار سخت بود که در دکان پرزایی در یکی از مارکت های بازار قندهار مشغول میرزایی بینم. البته در این اواخر باخبر شدم که یکی از بازاریان هتر دوست در شهر نو هرات، اتاقی و امکاناتی فراهم آورده است تا خوشنویس برجسته افغانستان در آن با فراغ بال و آرامش بیشتر به کار بپردازد.

با گرد و خاک غلیظی که از دور دست به سوی شهر کهنه و کهنه می وزد، وارد بازار ملک هرات می شوم؛ بازاری شلوغ در ازدحام متواتر آدمها و رفت و آمد دوام دار چهارپایان و وسایل حمل و نقل قدیمی و عصری.

قرار است نجیب الله انوری را در کلاس آموزش خوشنویسی او ببینیم و وارد مدرسه صادقیه می شوم. در یکی از طبقات بالای ساختمان، چند هنرآموز گردنم آمده اند و در فضایی خودمانی به مرور مشقهایشان پرداخته اند. یکی از مشقها بیش از همه توجهم را به خود جلب می کند؛ مصرعی است مشهور و کلیدی از دیوان مولانا: «مردم اندر حسرت فهم درست.»

استاد انوری مشقهای نوشته شده را مروری مجدد می کند. کش و قوس و پیچش کلمات و جملات نوشته شده را تصحیح و در مواردی شاگردان را راهنمایی می کند و آنگاه به معرفی شان می پردازد: عبدالحکیم کریم زاده، محمد مهدی بنایی، مجتبی یعقوبی، سیدحسن فضلی، حسین سروری، وحید احمدی، محمد یعقوبی، فرامرز سروری، روح الله حسینی، علی اکبر شیخ زاده، سیدمحمد موسوی، وحید نجفی، نوراحمد نوید و ستار اشرفی.

انوری را باید از پیشگامان «نقاشی خط» در افغانستان به شمار آورد. انسانی است متواضع و خوش برخورد و کمتر احساساتی، شمرده و ادیبانه سخن می گوید و مگپگاهی از سر طنز و شوخ طبعی، سخن شیخ اجل را وارونه می خواند: «هنرمند هر جا رود، خواری بیند و بر صدر نتواند که نشیند...»

او واژه ها، الفاظ و ابیات را خوب می شناسد و با آن که شاعر نیست، گاهی ایرادهایی درست بر اشعار شعرا می آورد. خوب تر و مهم تر او آنست که در آثار خوشنویسی و تابلوهای هنری اش، از نقش ترنج، لچک، نگارینه های اسلیمی و شکوفه های نورسته مینیاتور کمک می گیرد و توانسته است جمعی از نگارگران و تذهیب کاران توانمند هرات را هم در کنار خود جهت دهی کند.

نجیب الله را عموم هنرمندان به شایستگی لقب «استاد» داده اند، چرا که از چهار هنرمندی که در دستان مرحوم عطار به بالندگی و فراز و اوج هنری رسیدند، یکی اوست. زنده یاد استاد محمدعلی عطار در یکی از گفت و گوهایش، از استاد برزاد، سیدخلیل حسینی، نجیب الله انوری و عبدالجلیل توانا

□ محمدرفع اصیل یوسفی



شد غلامی که آب جوی آرد

به دو دلیل نمی گویم که ابیمررد چشم ما بود؛ یکی این که او - نام خدا - هنوز جوان بود و دیگر این که او - شکر خدا - هنوز درنگذشته، اگرچه در رفته است. اما به دو دلیل می گویم که محمد بشیر رحیمی، چراغ ما بود، یکی آن که از میان جمع مذکر و مؤنث ما، تنها او خنثی نشده بود و گمماکان خلاقانه شعر می گفت. دوم این که او در لمس و احساس جوهره شعر و هنر، یعنی خلاقیت به جایی رسیده بود که گویی روح ابوالمعانی را در پیاله ای حل کرده و نوشیده است.

در این باره که چرا رفت، من این قدر می دانم که او در فشار روحی بسیاری به سر می برد. یک بار وقتی از کار و بارش پرسیدم، با لب خندان (و دل خونین البته) جواب داد که: «روزگار آینده را محتاج کامپیوتر کند!» و یک بار هم در پاسخ به پرسش مشابهی گفته بود که تایپ و طراحی بسیاری از این مطالب، مکرده اند و عمر او را حرام می کنند.

پس او از این مگروهات برید تا به واجبات خود که اندیشه و آفرینش است رسیدگی کند. شاید به این امید و آرزو که در آن سوی دریاها، سلامت و راحت از غم نان، آب جوی است. ما اگرچه می دانیم که آسمان آنجا هم کمی ناقصی همین رنگ است؛ امیدواریم و آرزو می کنیم که برای او چنان باشد. در هر صورت، ما رحیمی را از دست نداده ایم و نخواهیم نداد؛ او بزرگ تر از آن است که آب جوی ببرد و حرامش کند. پس یادش گرامی باد و خودش گرامی تر باد!

محمد محسن سعیدی



استاد تابش و پژوهشهای تازه

استاد سعادت ملوک تابش، از شاعران و اندیشمندان معاصر ما که مدت یک سال است در زادگاهش هرات اقامت گزیده، به نازگی سفری به مشهد مقدس داشت که مانیز مجال یافتیم و از تازه ترین برنامه های کاری اش جویا شدیم. خوشبختانه ایشان برخلاف اکثر نویسندگان و شاعران ما که در این روزها درگیر کارهای عملی و سیاسی اند و از حوزة کارهای تحقیقی دور مانده اند، مدت است در خلوت خودش مشغول پژوهش و تدریس است. انسان شناسی در عثتوی مولوی و بیدل شناسی از موضوعاتی است که توسط ایشان در هرات تدریس می شود. علاوه بر اینها دو کتاب نیز به نامهای «فلسفه شعر و شاعری» و «اسلام و روان شناسی کاربردی» را در دست تحقیق دارند.

لازمه تذکر است که استاد تابش در حوال سالیان بلند اقامت خود در مشهد، کتابهای بسیاری را در موضوعات معرفتی و ادبی آماده چاپ کرده اند، همچون «ریشه ها و بنیادهای روان پریشی»، «درجه ای بر تمدن معنی دار»، «فهرستک و آراء حروف»، «قرآن و دیدگاههای زیبایی شناسی»، «هدف داری و هدف گرایی»، «سلسله درسیهای صحیفه سجادیه» (بیست جلد)، «الای بازوان»، «کاروان ناله»، «شعر آفرینش»، «هاله ای از تکبیر»، «نیایشهای مردود»، «غزلیهای قلابی»، «اشمیم صحرا»، «در انتظار شعر سپیده» و «ابی نابی اشراق».

ما ضمن آرزوی توفیق و سلامتی برای ایشان انتظار روزی را می کشیم که این کتابها به زیور طبع آراسته گردند.





عنقا سرو بر گیم، میپرس از فقرا هیچ

اما چند کار هم بر سر دست دارم که شاید به این زودیها آماده نشوند، و البته همه ربطی به حضرت بیدل دارند. کلید در بازه نامی است که برای مجموعه‌ای نهاده‌ام، حاوی شرحهایی کوتاه بر بیتهایی از بیدل. بعضی از این شرحها، البته از حد یک بیت در گذشت و به غزلهایی از بیدل کشید و در نهایت کتابی دیگر از دل آن یکی بیرون آمد؛ شرح حدود سی یا چهل غزل بیدل، با عنوان «در خانه آینه» و البته این هر دو کتاب در دست نگارش است. پنجمین دور خوانش غزلیات بیدل را برای تکمیل همین کارها شروع کرده‌ام و البته در این دور، اگر خدا بخواهد گزینه‌ای از غزلهای بیدل که پیش چشم کرده‌ام نیز فراهم خواهد شد.

تهیه فهرستی کامل از غزلیات بیدل - که برای هر پژوهنده‌ای در شعر بیدل به کار می‌آید - و پژوهشی مختصر درباره شعرهای آهنگهای استاد سرآهنگ هم از محصولات جنبی انس و الفتیم با این شاعر و این آوازخوان در این دو دهه بوده است.

کار دیگری که بر سر دست دارم و منتظر مجالی هستم تا به پایانش برم، مجموعه خاطرات سیاسی پدرم محمدعلی کاظمی است که در آن، ناگفته‌های بسیاری از وقایع سیاسی و اجتماعی دهه‌های سی و چهل هرات می‌توان یافت. با این همه، بسیار راضی‌تر بودم اگر به جای نگارش چندصد صفحه و ویرایش چند هزار صفحه مطلب در سال ۸۳، فقط و فقط یک قطعه شعر سروده بودم. به قول حضرت بیدل،

عنقا سر و بر گیم، میپرس از فقرا هیچ
عالم همه افسانه ما دارد و ما هیچ

□ محمد کاظم کاظمی

همه‌اش تقصیر جناب ابوطالب است که حرف چبیدی به میان کشید که از این پس که به قول شاعر این تخته پاره‌ها کم کم به هم می‌رسند، دیگر «یادیاران» هم به شیوه قدیمش که شرح فراق دوستان بود لطفی ندارد. تا کی باید منتظر بود که یکی از این جمع به آن سوی آبها سفر کند و ما برایش فراقنامه بنویسیم؟ و چنین شد که گفت - یعنی سید گفت - و قرار هم این شد که از این پس، یاد یاران را ببریم به سمت گزارشهایی از کارهای ادبی اهل قلم (به روایت اول شخص)، و به خاطر هم هست که باری آن را به طنز، «یاد کاران» نامیدیم. و حالا این ستر در خانه ما خوابیده است.

□
بر خلاف دیگر سالها که غالباً کتابی تازه یا تجدید چاپ با به هر شکلی از اشکال از من منتشر می‌شد، در سال ۸۳ اثری به بازار نرفستادم، مگر مجموعه شعرهای پدر بزرگم حاجی محمد کاظم را که سالها بر زمین مانده بود و همه خانواده منتظر که من برای تدوین و تنظیمش آستین بالا بزنم، و خدا امسال این توفیق را داد که این کتاب را با «نام عشق و حماسه» منتشر کنیم.

اما از کارهای خودم، چند کتاب آماده انتشار بود، یکی مجموعه نقدها و مقالات ادبی با عنوان «کاغذ آتش زده» که شاید دو کتاب شود، یکی نقدها و دیگر مقالات، البته اگر زمینه چاپ فراهم آید.

دو کتاب شعر هم آماده شد، یکی «کفران» که مجموعه کامل شعرهای پس از پیاده آمده بودم... است و دیگری «قبضه سنگ و خشت» که گزینه‌ای است از همه آثار و این هر دو قرار است همین امسال (۱۳۸۴) به بازار آید.

